

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
اللَّهُ أَكْبَرُ
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ
وَعَلَىٰ آلِهِمُ السَّلَامُ
وَعَلَىٰ آلِهِمُ السَّلَامُ

سُخْرًا وَآوَّلًا

امام حسین علیه السلام:

مَنْ طَلَبَ رِضَى النَّاسِ بِسَخَطِ اللَّهِ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى النَّاسِ
هَرَكَهَ بِأَخْشَمِ خَدَّاءِ، خَوَاهَانِ خَشْنُودِي مَرْدَمِ بَاشِدِ، خَدَاوَنْدِ
أَوْ رَا بَه مَرْدَمِ وَآمِي گِذَارْدِ.

(الأمالی، صدوق، صفحہ ۲۶۸)



احیای هویت است



من به صراحت اعلام می‌کنم که جمهوری اسلامی ایران با تمام وجود برای احیای هویت اسلامی مسلمانان در سراسر جهان سرمایه‌گذاری می‌کند. و دلیلی هم ندارد که مسلمانان جهان را به پیروی از اصول تصاحب قدرت در جهان دعوت نکند و جلوی جاه‌طلبی و فزون‌طلبی صاحبان قدرت و پول و فریب را نگیرد. ما باید برای پیشبرد اهداف و منافع ملت محروم ایران برنامه‌ریزی کنیم. ما باید در ارتباط با مردم جهان و رسیدگی به مشکلات و مسائل مسلمانان و حمایت از مبارزان و



الامر مستلمانان

گرسنگان و محرومان با تمام وجود تلاش نماییم. و این را باید از اصول سیاست خارجی خود بدانیم. ما اعلام می‌کنیم که جمهوری اسلامی ایران برای همیشه حامی و پناهگاه مسلمانان آزاده جهان است. و کشور ایران به عنوان يك دژ نظامی و آسیب‌ناپذیر نیاز سربازان اسلام را تامین و آنان را به مبانی عقیدتی و تربیتی اسلام و همچنین به اصول و روش‌های مبارزه علیه نظام‌های کفر و شرك آشنا می‌سازد.

صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۹۳-۸۷

*امیہ سان ڈارا

الحمد والعزیز الحی



فداکاری
امام حسین
(علیہ السلام)



اگر این خطر را نمی پذیرفت، حرکت نمی کرد، اقدام نمی کرد، خونش ریخته نمی شد، آن فجایع عظیم برای حرم پیغمبر، دختر امیرالمؤمنین و فرزندان خاندان پیغمبر پیش نمی آمد، این واقعه در تاریخ نمی ماند. این حادثه ای که می توانست جلوی آن انحراف عظیم را بگیرد، باید به همان عظمت آن انحراف در ذهن جامعه و تاریخ، شوک ایجاد میکرد و کرد. این فداکاری امام حسین (علیه السلام) است.

البته به زبان هم گفتن این ها آسان است. کاری که امام حسین (علیه السلام) کردند، يك کار فوق العاده ای است. یعنی ابعاد آن از آنچه که ما امروز محاسبه می کنیم، خیلی بالاتر است. ما جوانبش را، ریزه کاری هایش را غالباً ندیده می گیریم. من يك بار در يك صحبتی، صبر امام حسین (علیه السلام) را تشریح کردم. صبرش فقط این نبود که بر تشنگی صبر کند، بر کشته شدن یاران صبر کند؛ این ها صبر آسان است. صبر سخت تر این است که دیگران، افراد صاحب نفوذ، افراد آگاه، افراد محترم هی بگویند آقا نکنید، این کار غلط است، این کار خطرناک است. هی ایجاد تردید کنند. کی ها؟ افرادی مثل عبدالله جعفر، عبدالله زبیر، عبدالله عباس؛ این شخصیت های برجسته ی بزرگ آن روز دنیا، آقازاده های مهم اسلام، این ها هی بگویند نکن این کار را. هر که باشد، اگر چنانچه آن عزم و آن اراده و آن ثبات در او نباشد، با خودش فکر می کند که من دیگر تکلیفی ندارم، این ها که دارند این جور می گویند، دنیا هم که دارد آن جور حرکت می کند، بگوئیم و بگذریم. آن که در مقابل این اظهارات، در واقع وسوسه ها، تردید افکنی ها، راه شرعی درست کردن ها بایستد و دلش نلرزد و قدم در این راه بگذارد، او همان کسی است که می تواند این تحول عظیم را به وجود بیاورد. و امام بزرگوار ما در این جهت تشبّه کردند و اقتفاء کردند به سید و سالار شهیدان، که من يك وقتی گفتم و حالا نمی خواهیم وارد این مقوله بشویم؛ شرحش مفصل است. این پاسداری امام حسین است.

بیانات در دیدار فرماندهان سپاه پاسداران، ۱۳/۴/۹۰

شور به پا می‌کند خون تو در هر مقام
می‌شکنم بی صدا در خود هر صبح و شام
باده به دست تو کیست؟ طفل جوان جنون
پیرغلام تو کیست؟ عشق علیه السلام
در رگ عطشانتان، شهد شهادت به جوش
می‌شکند تیغ را خنده‌ی خون در نیام
ساقی بی دست شد خاک ز می مست شد
میکده آتش گرفت سوخت می و سوخت جام
بر سر نی می‌برند ماه مرا از عراق
کوفه شود شامتان، کوفه مرمان شام
از خود بیرون زدم، در طلب خون تو
بنده‌ی حَزْ توام، اذن بده یا امام
عشق به پایان رسید، خون تو پایان نداشت
آنک پایان من در غزلی ناتمام

علی رضا قزوه



*| منبر عاشُ و زایه |



مبتلای رهصفت حُسنه

گفتاری از آیت الله جوادی آملی



قیام حضرت امام حسین (علیه السلام) همان طور که از نامه‌ها، پیام‌ها و خطبه‌های ایشان استنباط می‌شود، یک مبنای خاص داشت و یک بنای مخصوص؛ چنان که خروج امویان نیز مبنا و بنای خاص خود را بنا آنچه مورد اعتقاد سالار شهیدان بود و بر همان مبنا مبارزه‌ی خود را بنا نهادند و قیام کردند این بود که در نظام هستی، حق پیروز است؛ خواه از قدرت مادی برخوردار باشد یا نه و نیز باطل محکوم به شکست است. آنچه مبنای امویان بود و بر همان مبنا حکومتشان را بنا کردند، این بود هر که قدرت مادی دارد، پیروز است؛ خواه با حق همراه باشد یا نه؛ و گرنه محکوم به شکست است، هر چند حق باشد.

این دو طرز فکر که همواره بوده و هست، از دو نوع جهان بینی نشأت می‌گیرد. کسی که جهان را در ماده خلاصه می‌کند و اصالت را به ماده می‌دهد، هر جا جریان طبیعت بیش تر حضور داشت، آن جا محور قدرت تلقی می‌شود و در آن محور، قیام و قعود، عزل و نصب، عزت و ذلت دور می‌زند؛ ولی کسی که جهان بینی را بر اساس حقیقت هستی تنظیم کرده است، اصالت را به معنا می‌دهد و در محور حق حرکت می‌کند. این گروه، حق محورند، در قبال دیگران که ماده محورند. بر همین اساس، همیشه در مقابل انبیای الهی افرادی قیام می‌کردند که چنین معتقد بودند: قد أفلح الیوم من استعلی؛ در برابر پیام‌آوران خدا که می‌گفتند: قد أفلح

من تزگی. طرز تفکر آل فرعون، هم قبل از آن‌ها بود، هم پس از آن‌ها. این شعار کسی است که در تفکر او اصالت با ماده است. او می‌گوید: در نظام طبیعت، ضعیف پایمال است؛ یعنی همان شعار قد اُفْلَح الیوم من استعلی. اما آن که می‌گوید: حق در جهان حاکم است و باید در محور حق حرکت کرد، شعارش قد اُفْلَح من تزگی است، نه قد اُفْلَح الیوم من استعلی و نه هر که زد و بند کرد و به مقامی رسید، به فلاح دست یافت؛ بلکه هر کس روان خود را تهذیب کند به فلاح می‌رسد.

پس، همیشه عده‌ای معتقدند که قد اُفْلَح الیوم من استعلی و دسته‌ای برآنند که قد اُفْلَح من تزگی و در قبال آن‌ها می‌گویند: لا یفلح السّاحر حیث أتى؛ یعنی انسانی که بر محور حق نیست، خواه به دنبال سحر باشد یا سیاست ساحرانه، در پی شعبده باشد یا تجارت شعبدانه، به دنبال طلسم باشد یا شیخون طلسمانه، هرگز پیروز نمی‌شود.

گاهی این سخن که در نظام طبیعت، ضعیف پایمال است، چنین توصیه‌ی مشؤوم ضمنی‌ای به همراه دارد: ابتدا رقیب را تضعیف کن، سپس پایمال نما. اما سخن آنان که می‌گویند: در نظام هستی، حق غالب است؛ یعنی کسی را تضعیف نکن و اگر مستضعفی را دیدی از او حمایت نما؛ زیرا در نظام هستی، همواره حق پیروز است؛ چنان‌که قرآن کریم هنگام شرح سخن خدا و بیان کلام انبیا می‌فرماید: بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فإذا هو زاهق؛ «ما حق را سرکوب کننده‌ی باطل با قرار می‌دهیم و مغز باطل؛ مشت حق کوبیده می‌شود و همین که دست حق به سر باطل رسید و آن را کوبید، باطل رفتنی است»؛ نظیر حباب روی آب که انسان غافل از درون تهی آن خبر ندارد؛ اما همین که دستی بر سر این حباب بزند، می‌بیند که او مغزکوب شده و از بین می‌رود. خلاصه آن که در جهان هستی، باطل، نه اثری دارد و نه دوامی و سراسر جهان بر اساس حکومت حق تنظیم شده است و نیز در جریان حکومت‌ها حق، باطل را سرکوب می‌کند و سخن مؤمنان جنگجو نیز همین است: کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله. بر این مبنا اگر حق با کسی بود، وی از تنهایی یا کمی یاری‌کننده وحشتی ندارد؛ بلکه همه‌ی تلاش و کوشش او در این خلاصه می‌شود که حق را بشناسد و نیز در شناخت حق، محقق باشد و نه مقلد و پس از شناخت حق به خود حق

متّصف و متحقّق شود. اگر متحقّق به حق شد، یقیناً ثابت و پیروز است و هرگز شکست نمی خورد و باید از باطل بپرهیزد و پس از شناخت باطل، قهراً آن را سرکوب خواهد کرد.

تفکّر مردان حق این است که جهان در محور طبیعت خلاصه نمی شود و نیز اگر بطلانی هست، فقط در قلمرو حرکت و ماده است و اگر کف بی مغز هم پیدا می شود، در نشأه‌ی دنیاست و انسان همین که از دنیا بالاتر رفت، سیل خروشان او بی کف است. آن جا سیل علوم هست، اما کفی ندارد که کسی را فریب دهد؛ چنان که در بهشت، طلاهای او بی کف است و فقط در دنیا که منطقه آزمون است، باطل در کنار حق ارائه می شود و خودنمایی می کند.

به هر روی، برخی جهان بینی خود را در محور طبیعت خلاصه کرده و نیز با معیار أصالة الحس جهان را شناخته و با آزمایش چند مورد، يك حکم کلی کرده و گفته اند: در نظام طبیعت، ضعیف پایمال است و روی آن مبنا حکومت های باطل را بنا کرده و گفته اند: قد أفلح اليوم من استعلى؛ یعنی چون در نظام طبیعت، قوی پیروز است، چه بهتر قوی شویم و ضعیف را بکوئیم. نخست رقیب را تضعیف، سپس پایمال کنیم و روی این مبنا همیشه تکاپو داشته اند. این دو مبنا و آن دو بنا همواره در نبرد با هم بوده و هستند.

در نظام آفرینش، حق همواره ثابت است و در قلمرو طبیعت، ضایعاتی پدید می آیند که اگر قابل تبدیل باشند، دست توان مند غیبی به اصلاح آن ها مبادرت می نماید؛ زیرا هرگز فیض گسترده‌ی خداوند، موجود مستعد را معطل نمی گذارد و از افاضه‌ی به آن دریغ ندارد.

خلاصه آن که از آیات قرآن کریم استنباط می شود که انبیا به هم متّصلند؛ مانند آیات: و ضلنا لهم القول؛ أرسلنا رسلنا تترا؛ یعنی پیام آوران الهی، متواتر يك دیگر و به هم وصل هستند، اما طاغوتیان از هم گسیخته اند؛ مَرَقْنَاهُمْ كُلَّ مَمْرُقٍ. انبیا متّصلند، چون همه يك سخن دارند و آن دعوت به خداست؛ ولی کافران پراکنده اند، چون هر يك جامعه را به هوا و هوس خود فرا می خوانند. از این رو، ماندگار و جمع نیستند، بلکه پراکنده و محکوم به زوالند؛ زیرا بطلان از مغایرت، کثرت و تشتّت پدید می آید؛ چنان که حق، از عینیت، وحدت، هماهنگی و انسجام حاصل می شود.

*|مَقْتَلٌ|

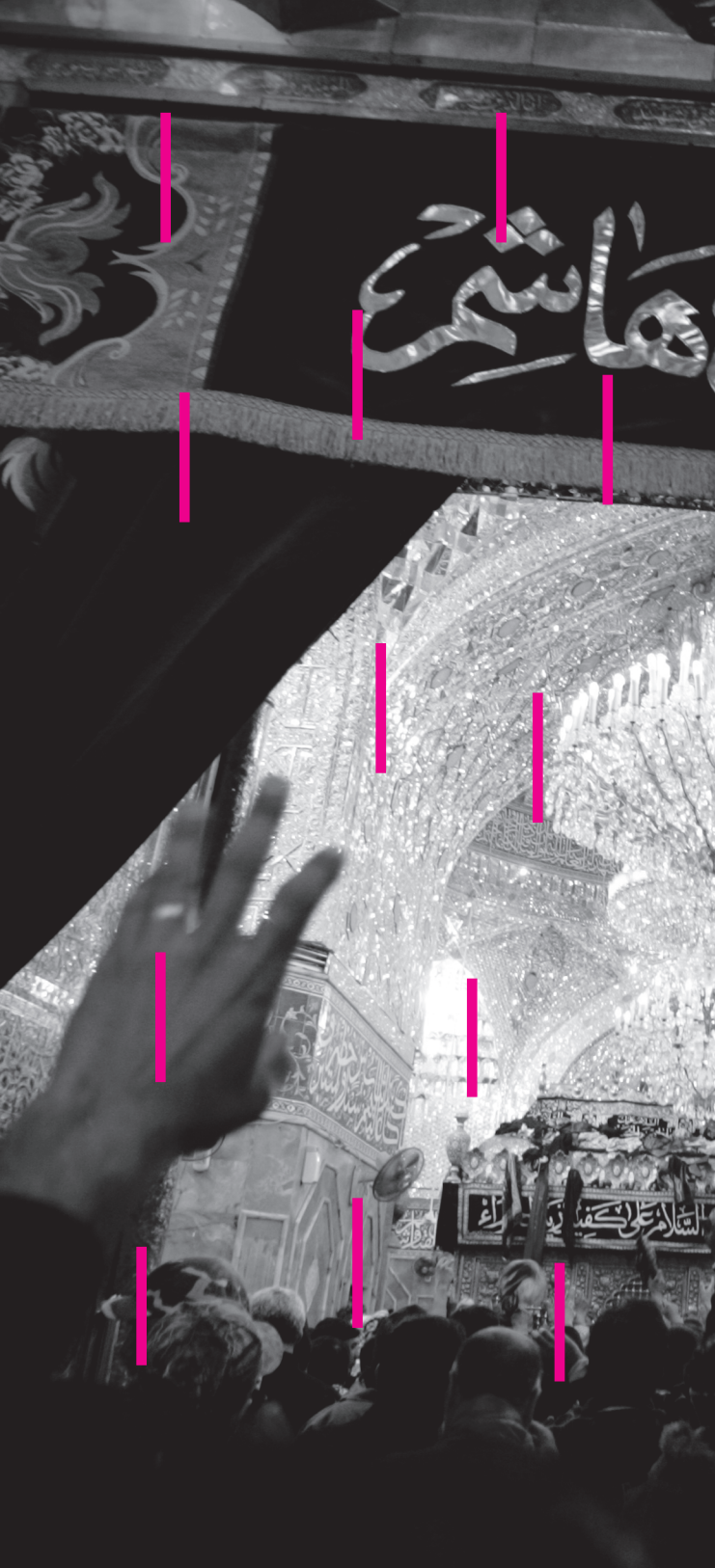
بِأَقْبَسِ

آی کوفی! اگر اکراهت نکرده بودند، چه می کردید؟

مردم کوفه حرب با حسین را مکروه می داشتند.
هر کس را به جنگ روانه می نمود، بازمی گشت.
عبیدالله، سعد ابن عبدالرحمن را گفت تا تفحص کند و از متخلفان هر
کس ببیند، نزد او برَد.
سعد یک نفر شامی را، که برای امور شخصی به کوفه آمده بود، گرفت و
نزد عبیدالله برد.
گفت تا او را گردن زدند.
دیگر کسی را جرأت تخلف نماند.
شش شب گذشته از محرم، ۲۰ هزار سوار فراهم شدند.

- کتاب آه، ترجمه نفس المهموم شیخ عباس قمی، ص ۲۳۲ -





هفت روز آخ



هفت روز آخر - محمدرضا بایرامی - سوره مهر

مجموعه یادداشت‌ها و خاطره‌های محمد رضا بایرامی از هفت روز آخر جنگ. خاطراتی هیجانی و نفس‌گیر از درگیری با عراقی‌ها و محاصره شده توسط تانک‌های عراقی. خستگی، دلهره، اضطراب از پایان جنگ، پذیرش قطعنامه و استواری مردان آماده نبرد در آن به خوبی تصویر شده است. دوشنبه ۲۷ تیرماه ۶۷ زمان اتمام ماجرای این کتاب است.

نگاهی به همدیگر می‌اندازیم و بعد، در یک چشم به هم زدن خیز بر می‌داریم و می‌پریم تو آبراه. مسلسلچی یکی از تانک‌ها می‌بندد مان به رگبار. گلوله‌ها از سر خاکریز می‌گذرند. برخی به زمین می‌نشینند و برخی کمانه می‌کنند و می‌روند هوا. بلافاصله چند گلوله توپ هم در اطرافمان به زمین می‌نشیند. عکس‌العملشان خیلی سریع بوده است. هنوز نتوانسته‌ایم دست و پایمان را جمع کنیم که جهنمی از آتش حواله‌مان می‌کنند. ظاهراً، در رفتن ما خیلی عصبانیشان کرده است. شاید کار عاقلانه آن بود که ما هم دست‌هایمان را بگذاریم روی سرمان و اسیر بشویم. حالا، بی‌شک اگر گیر بیفتیم هر سه تایی مان را خواهند کشت. این را مطمئن هستیم. منصور و اسفندیار هم فهمیده‌اند. برای همین هم سعی می‌کنند هر جور که هست از مهلکه خارج بشوند. می‌دویم. با تمام قوا می‌دویم. دویدنی که بعید است بتواند نجاتمان بدهد. صدای شنی تانک‌ها، از آن سوی خاکریز، به گوش می‌رسد. چیزی نمی‌گذرد که قوایمان رو به تحلیل می‌رود. پاها دیگر توان ندارد. قلب، می‌خواهد از جا کنده شود. تشنگی و آفتاب سوزان کلافه‌ات کرده. گلویت می‌سوزد. چشم به روبه‌رو می‌دوزی. از آن لحظه‌هاست که تنها باید چشم به رو به رو بدوزی. به تپه ماهورها و کوه‌ها. به امید، به رهایی و چه دست‌نایافتنی و دورند کوه‌ها! گویی از تو فرار می‌کنند. گویی با هر قدمی که به جلو می‌گذاری، آن‌ها نیز قدمی واپس می‌روند. به سرابی می‌مانند که همواره پیش روی مسافر تشنه لب است، بی‌آنکه باشد.

اما کوه است. این را مطمئن هستی و اگر تو هم باشی و بمانی، آن را خواهی دید، اما، چه سخت است ماندن! ای کاش پرنده‌ای بودی. ای کاش

می توانستی پرنده‌ای باشی و خودت را به کوه برسانی. بی شک کوه پناهت می داد. در آغوش مهربانش پناهت می داد و راه بردشمن می بست و نمی گذاشت دست او به تو برسد... می زنیم به بیشه و از دیدرس می افتمیم. بیشه، ابتدا، بکر می نماید، اما، کمی که جلوتر می رویم به چند سنگر می رسیم، سنگرهایی پراکنده و در پناه درخت‌ها. زیر تختی، یک دبه‌ی آبی رنگ دیده می شود. می دوم به طرفش. تا نیمه پراست. خوشحال می شوم. بلندش می کنم تا سر بکشم. بوی بدی می دهد. دبه نفت است. با لگد می زنم زیرش و پرتش می کنم آن ور... تصور این که تا ساعاتی دیگر، در این بیابان‌های بی آب و علف، تلف شده و خوراک لاشخورها خواهیم شد، درونم را به آتش می کشد. از بی تابی مثل مار به خودم می پیچم و نمی توانم سر جایم آرام بگیرم. بلند می شوم و می نشینم سر جایم.

- بلند شید بچه‌ها! بلند شید راه بیفتیم.

کسی محلم نمی گذارد. دوباره داد می زنم. اعتراض می کنند. منصور می گوید: عزیز من، آخه تو چرا این طور می کنی؟ بگذار نفسی تازه کنیم.

سرش را به ماسه‌ها می ساید و ادامه می دهد: تاشب، همین جا می مانیم، شب، هوا که خنک شد، راه می افتمیم. رو می کنم به طرفش. چشم‌هایش را بسته و در عالم خودش است. می گویم: ما باید تا می توانیم راه برویم. اگه تا غروب آفتاب، به آب نرسیم همه نقله می شیم؛ همه می میریم؛ چرا اینو نمی فهمین؟ می گوید: الان هوا گرمه. آخه تو چرا توان دیگران را در نظر نمی گیری؟ توی این گرما و زیر این آفتاب سوزان، نمی شه راه رفت. شب هوا خنک می شه، باد می زنه، اوضاع روبه راه می شه، آن موقع راحت می تونیم راه بریم. حالا بهتره بگیریم بخوابیم.

می گویم: چطوری می خوای تو این گرما بخوابی؟ مگه با زبان تشنه، آدم خوابش می بره؟ چیزی نمی گوید. چند دقیقه سکوت می گذرد. کم کم دارم خونسردی ام را از دست می دهم. تعجب می کنم که چرا بچه‌ها موقعیت را درک نمی کنند... دوباره، از لابه لای شاخه‌های درخت، خورشید را می بینم. دارد خودش را می کشد پایین. لاشخوری، به آرامی بر فراز تپه‌ها بال می گستراند. من با چشم نیمه بسته‌ام نگاهش می کنم اما توان حرکت ندارم.... می گویم: بلند شید! بلند شید! نباید اینجا بیفتیم.

نمی دانم صدایم را می شنوند یا نه. راه می افتم، و احساس می کنم که آن‌ها

هم راه افتاده اند. می رویم و دیگر نمی دانم چگونه انگار زمان و مکان، هر دو گم شده اند و ما هم با آن ها. نمی دانم چند ساعت است که داریم می رویم و به کجا؟ تنها چیزی که مثل یک خواب دور، مثل یک رویا و یا کابوس، در ذهنم می ماند، افتادن ها و بلند شدن های پی در پی است و تصویر مات چند چیز دیگر: یک صخره سفید که ما آن را، با یک خودروی از راه مانده اشتباه گرفتیم و فکر کردیم که می توانیم از آب رادیاتورش، استفاده کنیم. یک بلندی که مجبور شدیم از آن پایین بپریم. یک گیاه تلخ که به هوای داشتن آب جویدیمش و آب نداشت. یک گذرگاه تنگ و هراسناک که در مواقع عادی، جرئت نمی کردم پای در آن بگذارم و... توی یک آبراه وسیع افتاده ایم. چند بار سعی می کنم بلند شوم. اما، نمی توانم سرپا بمانم و دوباره می افتم. هر کدام از بچه ها در گوشه ای افتاده اند و ناله می کنند. من هیچ کدامشان را نمی بینم. فقط صدای ناله اعتراضشان را می شنوم و گه گاه نیز، موقع جابه جا شدن، لگدی به سر و یا شانه هایم می خورد. اما حتی آن قدر ناندارم که خودم را کمی عقب بکشم. می دانیم که باید باری به هر جهت، حرکت کرد. برای همین هم، هر از چندگاهی به همدیگر می گوییم: بلند شوید! بلند شوید راه بیفتیم. اما، عملاً هیچ کس از جایش تکان نمی خورد. به نظر می رسد که دیگر پایان خط باشد. چه می دانم؟ شاید هم مقداری دیگر بتوانیم راه برویم، اما، با این رفتن ها امید گذاشتن از تپه ها نمی رود... شاهرگ دستم را گاز می گیرم. خون. اگر خون بیاید، حتما تشنگی را برطرف می کند. انگار که چیزی کشف کرده ام. خودم را راحت حس می کنم. مثل اینکه بالاخره برای رهایی از این وضع، راه حلی پیدا کرده ام. پیش از آنکه متوجه بیهوده بودن این راه حل بشوم، چند بار دیگر دستم را گاز می گیرم. انگار کم کم مغزم دارد از کار می افتد. تن ها، خاطرات گذشته است که هنوز هم، جسته و گریخته، به ذهنم هجوم می آورد. چرا چنین است؟ چرا خاطراتم، این چنین مرور می شوند؟ چه سری است در این کار؟ پیش از این، شنیده ام که آدم به هنگام مرگ، تمام خاطراتش را مجدداً به ذهن می آورد و آن ها را مرور می کند. پس با این حساب من نیز در حال مردن هستم؟ به زحمت، رو به آسمان می چرخم. خدایا، حالا که از مرگ گریزی نیست، زودتر راحتم کن. از این عذاب برهانم. از این، سخت تر از مرگ. دوباره صدایی به گوش می رسد: بلند ش ش ی... د. بلند شوید..

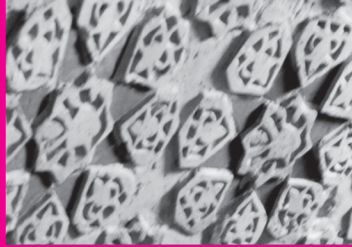
سعید (سعد) بن عبدالله حنفی

شهید نماز

از هواداران سرسخت اهل بیت پیامبر بود و از قبیله‌ی «بنی حنیفة بن لجیم»- او به شهید نماز مشهور است. سعید از افراد سرشناس کوفه بود و بسیار عابد و زاهد و شجاع و جنگجو! در قیام امام حسین (ع) نقش بسیار حساس و مهمی داشت. زمانی که خبر هلاکت معاویه به کوفه رسید، مبارزات انقلابی‌اش را شروع کرد. از اقدام‌های اولیه‌اش ارسال نامه‌های شیعیان بود؛ که این نامه‌ها را به همراهانی از کوفه خدمت امام حسین بن علی (ع) برد و از آن طرف، پاسخ امام (ع) را برای کوفیان آورد.

هنگام ورود مُسلم بن عقیل به کوفه، سعید از نخستین کسانی بود که از او استقبال نمود و در منزل مختار ثقفی با حضرت مسلم بیعت کرد و پس از آن در جریان نهضت

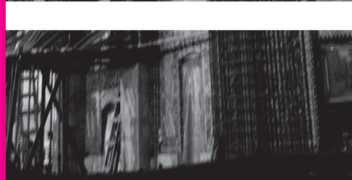
رَسْمُ وُفَا



مسلم، بسیار پرشور و فعال عمل کرد و نامه‌ی مسلم را برای امام حسین (ع) از کوفه به مکه برد و همان جا در کنار آن حضرت ماند تا زمانی که امام از مکه بیرون رفت و به کربلا رسید.

روز عاشورا، بعد از اذان ظهر، آن زمان که امام حسین (ع) خواست نماز ظهر بخواند، سعید با زهیر بن قین مقابل امام (ع) ایستادند و تیراندازان لشکر عمر سعد به شدت به آنان تیر انداختند.

مقتل نویسان می نویسند غیر از زخم شمشیر و نیزه، ۱۳ تیر در بدنش بود.



۱۳

*اصحاب عاشُوزا ہے |

قرمات تده

به یاد شهید غلامرضا صالحی



شهید «غلامرضا صالحی» سال ۱۳۳۷ در نجف آباد اصفهان به دنیا آمد. پس از اخذ مدرک سیکل به دنبال دروس حوزوی رفت و از همان اوان جوانی علاقه خود را به امور مذهبی نشان داد. در سال ۱۳۵۷ قبل از ورود امام خمینی (ره) به تهران رفت و به عضویت کمیته استقبال از امام درآمد و پس از حضور فعال در انجام برنامه‌های این کمیته، به زادگاه خویش نجف آباد اصفهان مراجعت کرد.

وی به همراه «شهید محمد منتظری» به کشورهای سوریه، لبنان و لیبی سفر کرد و در طی این سفرها، آموزش‌های فشرده چریکی را فرا گرفت. سال ۱۳۵۸ به عضویت افتخاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و با شروع جنگ تحمیلی با یک گروه صد نفره که خود سرپرستی آنان را بر عهده داشت به سرپل ذهاب عزیمت کرد و پس از سه ماه نبرد و انجام عملیات‌های مختلف به نجف آباد اصفهان بازگشت.

در عملیات فتح المبین به عنوان فرمانده گردان وارد عمل شد و در همان زمان از ناحیه پا به شدت مجروح شد و به بیمارستان انتقال یافت. پس از اتمام دوران درمان تاب نیاورد و با عصا خود را به مناطق جنگی رساند و از اردیبهشت ۱۳۶۲ تا شهریور ۱۳۶۴ در قرارگاه حمزه سیدالشهدا هماهنگی واحدهای عملیاتی را به عهده گرفت.

سپس از مهر ماه سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۶ در قرارگاه نجف به عنوان معاونت عملیات قرارگاه به انجام وظیفه پرداخت و طی این مدت در عملیات‌های والفجر ۹، کربلای ۱، کربلای ۴ و کربلای ۵ حضوری فعال و گسترده داشت و رشادت‌های خود را نمایان ساخت.

سال ۱۳۶۶ به لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) مأمور و در کربلای ۸ به سمت قائم مقامی این لشکر منصوب شد. شهید صالحی پس از آن توانست سال ۱۳۶۷ با فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و با ایثارگری و فداکاری جبهه شلمچه را از چنگ دشمن خارج سازد.

این سردار دلاور سپاه اسلام سرانجام در روز بیست و دوم تیرماه ۱۳۶۷ (سه روز پیش از پذیرش قطعنامه ۵۹۸) در منطقه دشت عباس، حوالی

چاه‌های ابوغریب مورد اصابت ترکش گلوله توپ قرار گرفت و به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

مثل بچه‌های عملیات زندگی می‌کنی

زندگی را آسان می‌گرفتیم. همه وسایل زندگی‌مان در صندوق عقب یک خودروی پیکان جای می‌گرفت. تا جایی که می‌توانستیم امور را ساده می‌گذرانیدیم. به جای رخت آویز میخ به دیوار می‌کوبیدم و وقتی می‌خواستیم به شهر دیگری برویم، آن میخ‌ها را هم درمی‌آوردیم و با خود می‌بردیم؛ غلامرضا می‌خندید و می‌گفت: مثل بچه‌های عملیات زندگی می‌کنی....

این دفعه که برگشتی نمی‌گذارم بروی

همسرم همه سال‌های جنگ را در جبهه حضور داشت. مراسم سومش که برگزار کردیم، قطعنامه ۵۹۸ امضا شد. زمانی هم که ازدواج کردیم (فروردین سال ۶۰) بعد از دو سه روز به جبهه رفت. تحمل آن شرایط سخت بود اما سعی می‌کردم خودم را وفق دهم. اما گاهی تا حدی بی‌تاب می‌شدم که با خود می‌گفتم این دفعه که برگشت نمی‌گذارم بروی و می‌گویم باید بمانی. اما وقتی می‌آمد با جبران روزهای نبودنش، همه چیز از یادم می‌رفت و آرام می‌شدم.

پایان سرگشتگی با شیر گاو زن روستایی!

به دلیل ماموریت‌هایش مجبور بودیم در شهرهای مختلفی زندگی کنیم. ارومیه، کرمانشاه، اندیمشک و جنوب کشور شهرهایی بودند که ۸ سال زندگی مشترکمان را در آن‌ها گذرانیدیم. هر جایی مشکلات خاص خود را داشت اما کنار می‌آمدیم. کرمانشاه آخرین جایی بود که با غلامرضای زندگی کردم. دائم بمباران می‌شد و امنیتی نبود. مردم شهر را تخلیه کرده بودند. یادم می‌آید برای دختر کوچکم می‌خواستم شیر خشک تهیه کنم اما مغازه‌ها و فروشگاه‌ها تعطیل بود. مجبور شدم به روستاهای اطراف بروم. بالاخره پیرزنی روستایی با دوشیدن شیر گاو خود به کمک آمد.

تلفن سفارشی از عراق!

گاهی تا یک ماه خبری از او نداشتم. می‌رفت عراق شناسایی. یکبار شهید طباطبایی به کرمانشاه آمده بود. از روی دلخوری گفتم این غلامرضا یک

تلفن هم نمی زند. شهید به شوخی گفت: بگذار خط تلفن ایران به عراق وصل شود، می گویم با شما تماس بگیرد.

اگر شهید شدی

شهر را که بمباران کردند، غلامرضا نگران شده بود. وقتی برگشت گفت: دائم می ترسیدم برای اتفافی افتاده باشد. با خودم می گفتم جواب پدرش را چه بدهم؟ بعد به این نتیجه می رسیدم اگر شهید شده بودی تو را به نجف آباد ببرم و بگذارم پشت در خانه پدرت و فرار کنم...

به نظارت شهید اعتقاد دارم

تحمل آن شرایط سخت بود. از نجف آباد به کرمانشاه رفته بودم و تنها زندگی می کردم؛ آن هم با سه بچه پرنرژی و با شیطنت های کودکانه. نبودن غلامرضا آزارم می داد اما باور داشتم شهید دستم را می گیرد و کمکم می کند. برای همین صبر را پیشه راه می کردم و به نظارت شهید بر زندگیمان اعتقاد راسخی دارم.

پدر را باید تهدید کرد!

گواه نظارت شهید بر زندگیمان اتفافی است که در نه سالگی دخترم مرضیه افتاد. من هر سال نوروز بچه ها را به مسافرت می بردم. آن سال بنا به دلایلی نتوانستم این کار را انجام دهم. یک روز رفته بودیم سر مزار همسرم. مرضیه به قبر پدرش پشت کرد و نشست. گفتم این چه کاریست دخترم؟! گفت: «آخه امسال نرفتیم مسافرت از دست پدر دلخورم.» هنوز چند روز نگذشته بود که مقدمات مسافرت فراهم شد و به سفر رفتیم. مرضیه خندید و گفت: پدر را باید تهدید کرد...


مدیون این دو کلام رهبری هستم

روزی که خبر شهادتش را شنیدم احساساتم به شدت جریحه دار شد و به لحاظ روحی دچار مشکل شدم تا این که همراه با فرزندانم خدمت مقام معظم رهبری که آن زمان رییس جمهور بودند، شرفیاب شدیم. ایشان خطاب به من فرمودند: «حاج خانم خداوند به شما صبر و اجر بدهد.» اگرچه دوست داشتم ایشان بیشتر با من حرف می زدند اما همین دو کلمه آرامبخش روح من شد. همیشه می گویم مدیون این دو کلام رهبری هستم...

|شعر عاشق و زایه|

پدر غریب تر از آنچه فکر خواهی کرد
پسر کشید در آغوش و بعد راهی کرد
دید تا کف میدان دو چشم دنبالش
و تکیه داد به زانو و بعد آهی کرد

به گریه گفت الهی که زود برگردی
و ناامید به بالای سر نگاهی کرد
چگونه صبر کند آن پدر که چون یعقوب
زمانه یوسف او را اسیر چاهی کرد



چگونه تاب بیارد دمی که از هر سو
روانه سوی پسر سنگ را سپاهی کرد
پدر رسید و رخس روی گونه اش بگذاشت
ولی غریب تر از آنچه فکر خواهی کرد
محمد رضا شهبازی

انحراف در حماسه عاشورا

احیا و اقامه سنت عاشورا

با دو سوال مواجه خواهیم شد و خوب است که جواب این‌ها را قبلاً بدانیم که هم خود ما روشن باشیم و هم از عهده جواب برآییم. یکی اینکه چرا امام حسین شهید شد؟ دیگر اینکه چرا ائمه دین دستور دادند که عزای امام حسین همیشه اقامه شود و در نتیجه ما وقت‌ها و عمرها و پول‌ها و نیروها و انرژی‌ها هر سال در دو ماه محرم و صفر و بلکه در غیر این دو ماه صرف کنیم.

راجع به قسمت اول باید بگوییم در این زمینه خیلی حرف‌های گفته شده. دشمنان گفته‌اند امام حسین قصد حکومت داشت و کشته شد، هدف شخصی داشت و نرسید. دوستان نادان گفته‌اند کشته شد که گناهان امت بخشیده شود. جنبه آسمانی و خیالی به قضیه دادند، آن‌را گفتند که نصاری دربارہ مسیح گفته بودند. حقیقت همان است که خود امام حسین فرمود در مواردی از قبیل: ما خرجت اشرا و لا بطرا... الا ترون ان الحق لا يعمل به، و ان الباطل لا يتناهى عنه، ليرغب المومن في لقاء الله محققا... ای‌ها الناس من رای سلطانا جائرا....

در قسمت دوم هم باید گفت تکالیف شرعی بدون حکمت نیست. منظور این نبوده که همدردی و تسلیتی باشد. برای خاندان پیغمبر، به قول روضه خوان‌ها زهرا را خوشحال بکنیم، خیال می‌کنیم هر اندازه ما گریه کنیم تسلی خاطر بیشتری برای حضرت زهرا و حضرت امیر را که همیشه آرزوی شهادت می‌کشیدند و فخر خود می‌دانستند کوچک کرده‌ایم و خیال می‌کنیم هنوز هم بعد از هزار و سیصد و بیست سال در حال جزع و فزع می‌باشند. بلکه مقصود این است که داستان کربلا به صورت یک مکتب تعلیمی و تربیتی همیشه زنده بماند.

شهید مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج ۳، ص ۹۱.

جامان

|*| خاکسب تری |

مقدمه:

خیلی ساده به نظر می‌رسد، این‌که روزی امام (عج) از آدم کمک بخواهد، شخصاً.

نامه بنویسد، واسطه بفرستد یا اصلاً خودش بیاید دم در خانه‌ی آدم. همه ما آرزو می‌کنیم آن‌جا بودیم. احياناً دو سه تا نفرین هم نثار کسانی می‌کنیم که امام (ع) را تنها گذاشتند. می‌پرسیم چطور توانستند؟! عجب آدم‌های پلید، خیانتکار و بی‌دین و ایمانی بوده‌اند. اما وقتی داستان چند تا از همین از خدا بی‌خبرها را می‌خوانی، می‌بینی انگار که بعضی حرف‌ها آشناست.

انگار که خودمان هم...

دگان

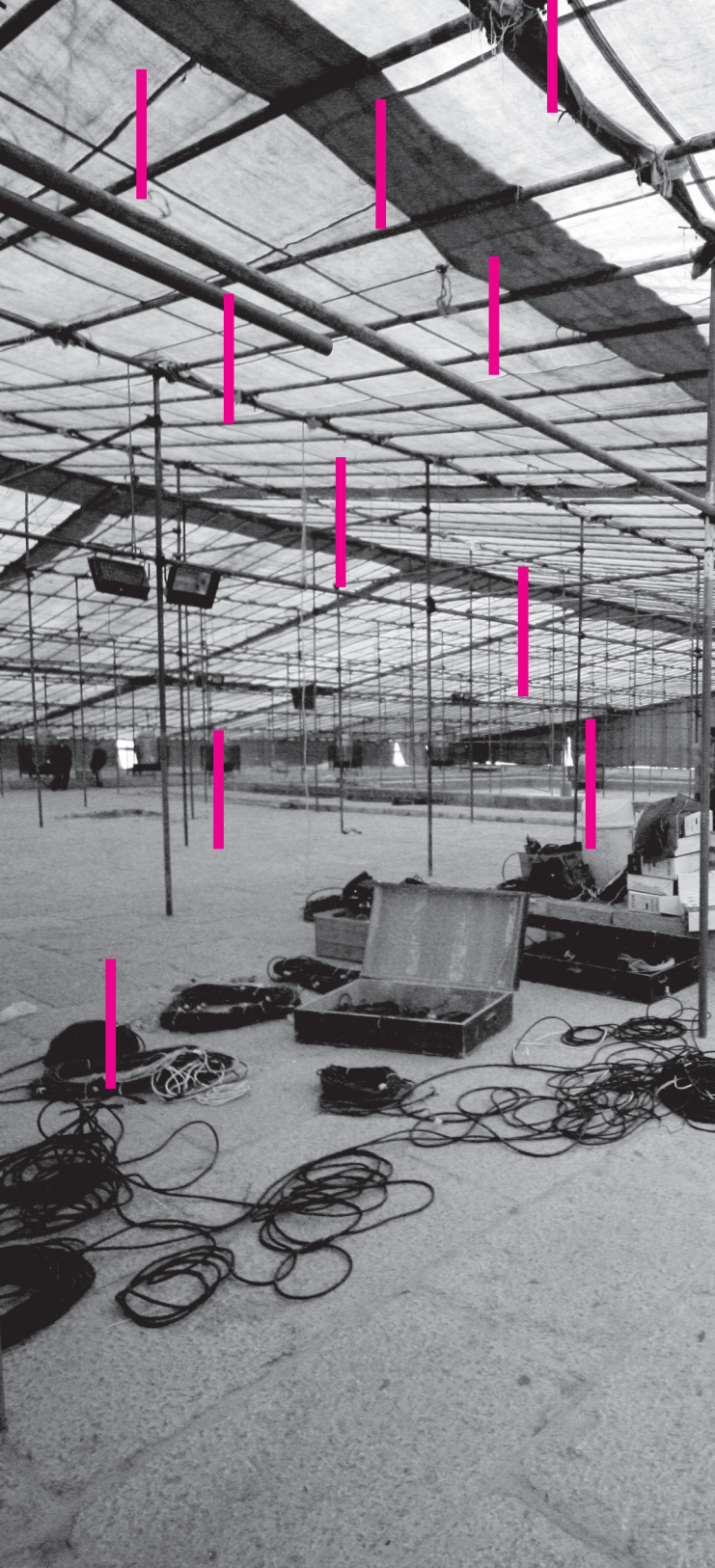
یزید بن مسعود نهشلی از بزرگان بصره بود که امام (ع) برایش نامه نوشتند. آن قدر از عبیدالله می ترسید که وقتی فرستاده امام (ع) نامه را برای او آورد، فکر کرد، شاید این حيله عبیدالله است تا طرفداران امام (ع) را شناسایی کند. از ترس نامه را نگرفت. نامه رسان را هم با نامه فرستاد پیش عبیدالله. عبیدالله هم نامه رسان را به دار آویخت.



نگاهی کوتاه به فعالیت‌های اعضای کمیته تدارکات و
خادمان خیمه حسینی در هیئت رزمندگان اسلام:

**خیمه حسینی باید زینده عزاداران حضرت
اباعبدالله (علیه السلام) باشد**

هیئت رزمندگان اسلام، متشکل از هفت کمیته مالی،
تبلیغات، فرهنگی، تشکیلات، فوق برنامه، روابط عمومی
و تدارکات است. کمیته تدارکات که بخش مهمی از
فعالیت‌های این هیئت را بر عهده دارد، در واقع، بازوی
اصلی هیئت به شمار می‌رود. اعضای اصلی این کمیته
حدود ۳۰ نفر هستند که به همراه خادمان ثابت هیئت
رزمندگان که به صورت افتخاری به عزاداران خدمت رسانی
می‌کنند، جمعاً به حدود ۲۳۰ نفر می‌رسند.





کمیته تدارکات در زمینه‌هایی همچون برپایی خیمه عزاداری در حیاط مسجد امام (ره) و پشتیبانی از کمیته‌های دیگر در دهه اول ماه محرم به فعالیت مشغول است. برای آماده کردن مسجد امام (ره) و برپایی خیمه عزاداری، ابتدا هماهنگی‌های لازم، قبل از عید قربان با سازمان میراث فرهنگی استان انجام می‌پذیرد و سپس مسجد برای آماده سازی مراسم دهه نخست محرم، تحویل کمیته تدارکات می‌شود.

تعدادی از نیروهای تدارکات به صورت شبانه روزی در مسجد مستقر می‌شوند تا با نصب داربست‌های فلزی، پوش زدن، پهن کردن فرش، نصب وسایل گرمایشی و تامین روشنایی، مسجد را برای مراسم عزاداری مهیا کنند. برای انجام این فعالیت‌ها مدت زمان مشخصی از قبل تعیین شده است؛ به طوری که بر اساس این برنامه‌ریزی، می‌بایست دو روز قبل از ماه محرم، خیمه عزاداری تکمیل شده باشد و این برنامه، هر ساله در راس امور کمیته تدارکات هیئت رزمندگان اسلام قرار دارد.

برای جلوگیری از نفوذ آب باران به داخل خیمه، روی آن را با لایه‌ای از



پلاستیک می پوشانند و خیمه عزاداری چنان دقیق و حساب شده برپا می شود که اگر احياناً بارشی اتفاق افتاد، سنگینی برف هم نتواند آسیبی به آن وارد کند.

برای تامین روشنایی مراسم، بیش از ۴۰ پروژکتور در خیمه عزاداری نصب می شود و برای جلوگیری از خاموشی احتمالی به سبب افزایش بار شبکه برق در شب های عزاداری، انرژی برق این خیمه از دو ناحیه تامین می شود تا از قطع کامل برق در حین مراسم عزاداری جلوگیری شود.

نصب سیستم صوتی مناسب نیز از دیگر وظایف مهم کمیته تدارکات می باشد؛ زیرا به علت جمعیت زیاد عزاداران، سیستم صوتی باید به گونه ای باشد که صدا به تمام حاضران در مجلس برسد؛ به همین منظور از افراد با تجربه برای تدارک سیستم صوتی و تنظیم مناسب صدا استفاده می شود.

آماده سازی غذا برای عزاداران ظهر تا سوعا و عاشورا نیز از دیگر فعالیت های شاخص کمیته تدارکات است. هیئت رزمندگان اسلام در سال های اخیر



برای حدود ۲۵ هزار عزادار که در روز تاسوعا و عاشورای حسینی وارد این هیئت شده و به سوگواری پرداخته‌اند، غذا تدارک می‌بیند. تمامی اعضای کمیته تدارکات، وظیفه آماده کردن غذا یعنی طبخ و بسته بندی آن را بر عهده دارند و برای این کار، علاوه بر نیروهای اصلی، حدود ۳۰۰ نفر نیز جهت همکاری به کمیته تدارکات فراخوانده می‌شوند تا این کار به نحو شایسته‌ای به انجام رسد.

معمولا بسته بندی غذاها از اذان صبح شروع می‌شود و کار بسته بندی به گونه‌ای انجام می‌شود که در زمان توزیع، غذای گرم به دست عزاداران برسد. با تکمیل بسته بندی، ظرف‌های غذا راس ساعت ۱۱ صبح به مسجد امام (ره) منتقل و در آنجا مستقر می‌گردد تا پس از اقامه نماز ظهر، بلافاصله در بین عزاداران توزیع شده و سوگواران حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) به رسم تبرک از این غذا تناول کنند.

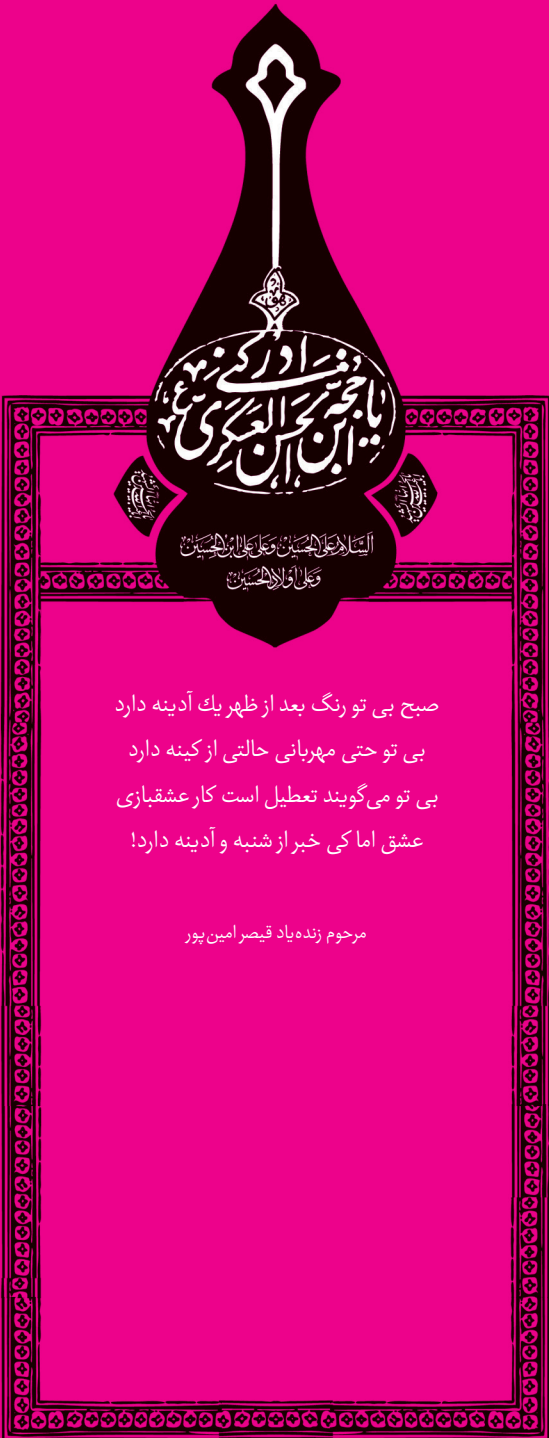
این هیئت تلاش کرده است در نصب تجهیزات، تمام نکات ایمنی را رعایت و در خرید وسایل نیز از تجهیزات بزرگ و مهم گرفته تا کوچک‌ترین کابل برق دقت کافی را داشته و بهترین و باکیفیت‌ترین اجناس را خریداری و استفاده کند، چرا که اعتقاد کلی اعضای هیئت بر این است که تهیه وسایل خوب و نصب صحیح تجهیزات نه تنها از بروز هرگونه حادثه‌ای جلوگیری می‌کند؛ بلکه خود، سرمایه‌ای برای هیئت



محسوب می‌شود و از هزینه‌های اضافی جلوگیری می‌کند. همچنین به درخواست هیئت رزمندگان اسلام، خودرو آتش نشانی نیز از نخستین شب دهه اول ماه محرم تا آخر دهه در کنار خیمه عزاداری مستقر می‌شود تا از بروز هرگونه حادثه جلوگیری شود.

بدیهی است که انجام تمامی این امور، به هزینه فراوانی نیاز دارد. ذکر این نکته ضروری است که هیئت رزمندگان اسلام به هیچ دستگاه یا تشکیلات خاصی تعلق نداشته و تنها وامدار و سرسپرده پرورگار منان و ائمه اطهار (علیهم السلام) است و کلیه هزینه‌های آن تنها از طریق نذورات مردمی شیفتگان اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) تامین می‌شود.

برای دریافت نذورات نقدی، معمولاً صندوقهایی در ورودی اصلی خیمه عزاداری قرار می‌گیرد تا مردم، با توجه به توان خود، نذورات خویش را خالصانه در آن صندوق‌ها بریزند. نذورات غیر نقدی نیز به دفتر مراجعات که در کنار ورودی درب اصلی مسجد امام (ره) قرار دارد، تحویل داده می‌شود. به امید آنکه تمامی این تلاش‌های خالصانه و بی‌چشم داشت مورد توجه خاص حضرت حق، حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و امام عصر (ارواحنا فداه) قرار گرفته و موجبات شفاعت این بزرگواران را فراهم سازد. انشاءالله!



صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد
بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد
بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی
عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد!

مرحوم زنده یاد قیصر امین پور